

عدالت پس از جنگ: نظریه جنگ عادلانه و اصول صلح عادلانه*

رابرت ای. ولیامز و دان کادول
ترجمه علی محمد احمدی

چکیده: آنچه پس از جنگ اتفاقی می‌افتد برای داوری‌های اخلاقی‌ای که درباره جنگ انجام می‌دهیم مهم است، دقیقاً همان‌طور که انگیزه‌های جنگ و ابزارهای به‌کاررفته در جنگ مهم است. با این حال، در سنت جنگ عادلانه به ملاحظات عدالت پس از جنگ، توجه در خوری صورت نگرفته است. این مقاله به دنبال آن است که در تلاش‌های اخیر برای توسعه اصول عدالت پس از جنگ سهیم شود؛ بدین منظور، برای نخستین بار برخی شیوه‌هایی را یادآور شود که ملاحظات ورود عادلانه به جنگ و جنگیدن عادلانه بدان شیوه‌ها مشروعیت اعمال پس از جنگ را قید می‌زند. با این حال، ما استدلال می‌کنیم که محدودیت‌هایی که در نظریه سنتی جنگ عنوان می‌شود رهنمون کافی برای قضاوت در مورد رفتار پس از جنگ نیستند و ما نیازمندیم با تکیه بر اصولی مبتنی بر مفهوم حقوق بشر، فهم خود را از چپستی جنگ عادلانه کامل کنیم. صلح عادلانه زمانی به وجود می‌آید که عدالت انسانی کسانی که در هر دو طرف جنگ درگیرند، بیش از زمان قبل از جنگ تأمین شود.

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

سنت جنگ عادلانه بر این پارادوکس مبتنی است که کشتن ممکن است برای نجات جان ضروری باشد؛ یعنی ویرانی جنگ ممکن است برای جلوگیری از تخریب ارزش‌های عمیق لازم باشد. صلح‌گرایان معتقدند که این پارادوکس در واقع یک تناقض است. وقتی درباره عواقب جنگ مدرن اندیشه کنیم، موضع‌گیری آن‌ها قابل‌درک است. چگونه مرگ میلیون‌ها انسان (بعضی برآوردها تعداد افرادی که فقط در جنگ‌های قرن بیستم کشته شده‌اند را حدود ۹۰ میلیون ثبت کرده‌اند) به نام نجات دادن زندگی دیگران قابل‌توجیه است؟ در واقع تعداد بسیار زیادی مرگ‌ومیر مربوط به جنگ وجود دارد که حتی طبق معیارهای دیدگاه جنگ عادلانه که راه‌اندازی جنگ به‌منظور نجات انسان‌ها را جایز می‌داند، هم نمی‌تواند موجه باشد، به‌رحال، جنگ‌های ناعادلانه‌ای وجود داشته است و در جنگ‌های عادلانه هم کشتارهای ناموجهی صورت گرفته است. اما اصل اخلاقی جنگ عادلانه و پارادوکسی که ایجاد می‌کند، توسط مواردی برجسته می‌شود که پاسخ نظامی تقریباً به‌صورت قطعی جان انسان‌ها را نجات داده است (چنان‌که در کوزوو اتفاق افتاد) یا می‌توانست نجات دهد (چنان‌که در رواندا در حال جریان است).

از دیرباز، فیلسوفان تفکر جنگ عادلانه را به دو قسمت ورود عادلانه به جنگ و جنگیدن عادلانه تقسیم کرده‌اند؛ این دو دسته ملاحظات، برحسب زمان ورود به جنگ، از هم تفکیک شده‌اند. ورود عادلانه به جنگ درباره استدلال‌های اخلاقی‌ای است که توسل به جنگ را توجیه می‌کند: مرجعیت مناسب، هدف عادلانه، آخرین راه چاره، نیت درست، و شاید اموری دیگر. اما جنگیدن عادلانه درباره مشروعیت ابزارهایی است که در برپا کردن جنگ مورد استفاده قرار می‌گیرند. این دو دسته ملاحظات به چرایی و چگونگی جنگ مربوط می‌شوند. اما این تقسیم‌بندی متداول گاهی اوقات جدایی‌ناپذیری بنیادین انگیزه‌ها و ابزارها را در پرده ابهام فرومی‌برد. اگر جنگ تنها با دغدغه محافظت از زندگی و کرامت یا حقوق انسانی کسانی توجیه می‌شود که در پی دفاع از آن‌ها هستیم (چه شهروندان خودمان باشند یا قربانیان حمله یا ظلم و ستم در جاهای دیگر)، آنگاه این مسئله که چگونه جنگی را به راه می‌اندازیم، اهمیت فراوانی خواهد داشت. اینکه برای دفاع از حقوق بشر، جنگی را به راه بیندازیم که احتمالاً منجر به کشته شدن تعداد بسیار زیادی از شهروندانی می‌شود که می‌خواهیم نجاتشان دهیم یا روی‌هم‌رفته درد و رنج آنان را

افزایش می‌دهد، با هدف این جنگ منافی و متناقض است. به همین ترتیب، اینکه ادعا کنیم برای در امان ماندن زندگی افراد از حملات تروریستی آینده جنگی به راه می‌اندازیم که احتمالاً این حملات را افزایش می‌دهد یا روی هم‌رفته موجب پایین آمدن امنیت می‌شود، منافی با هدف جنگ است. البته، انجام چنین قضاوت‌های پیامدگرایانه‌ای دشوار است، اما نگرانی درباره عدالت مستلزم آن است که تا سقف توانایی خود چنین قضاوت‌هایی انجام دهیم. با این حال، نکته مهم‌تر این است که دریا بیم چگونگی انجام جنگ به صورت انفکاک‌ناپذیری با منطق جنگ مرتبط است. در واقع سازگاری انگیزه‌ها و ابزارها یک موضوع یکپارچگی است.

جنگ عادلانه جنگی است که می‌کوشد خطایی را درست کند، اما نه به‌طور تصادفی، بل در صورتی که بدانیم خطایی که درست می‌شود بر خطاهایی که در این راستا پشت سر گذاشته‌ایم ترجیح دارد. هرچند جنگ هرگز چیز خوبی نیست، وقتی دلیل متقاعدکننده‌ای اقامه شود که از میان دو (یا ده یا صد) شر، جنگ کمترین بدی را دارد، آن را موجه قلمداد می‌کنیم. بایستی انتظار رود که جنگ در مقایسه با گزینه‌های دیگری همچون اتکا به دیپلماسی، تحریم‌های اقتصادی، مقاومت انفعالی و هر کار دیگری که می‌توان آن را جایگزین معقولی تلقی کرد، زیان کمتری به بار می‌آورد. بنابراین اگر می‌خواهیم اخلاقی باشیم، باید به زیان‌های جنگ توجه کنیم و این امر موجب طرح سؤالاتی در این باره می‌شود که چگونه بجنگیم و پس از جنگ چه انجام دهیم. پس اینکه قصد داریم چگونه بجنگیم و قصد داریم پس از جنگ چه انجام دهیم، باید بخشی از محاسبات اخلاقی‌ای باشد که معین می‌کند عادلانه می‌جنگیم یا نه.

اکنون می‌خواهیم ببینیم که چرا نگاه به گذشته برای قضاوت اخلاقی به مفهوم ارزیابی‌اش و قصد در قضاوت اخلاقی به مفهوم تشخیصش بسیار مهم است. از جنگ جهانی دوم به‌عنوان «جنگ خوب» یاد می‌شود، نه فقط به دلیل شکست فاشیسم و آزادی اسیران. احتمالاً خوبی این جنگ بیشتر مدیون این دلایل نبود. به‌رحال، آزادی که ارتش‌های متحدین به ارمغان آورد برای بسیاری، از جمله برای دو سوم جمعیت یهودیان اروپایی پیش از جنگ، خیلی دیر بود. بسیاری از مردم جنگ جهانی دوم را بیشتر به جهت نظم‌ی که پس از آن ایجاد شد، مثبت

ارزیابی می‌کنند. با وجود جنگ سرد و با در نظر گرفتن جنگ‌های داخلی و درگیری‌های قومی که به دنبال جنگ جهانی دوم به وجود آمدند، جنگ جهانی دوم در بسیاری از قسمت‌های جهان منجر، به استعمارزدایی، دموکراتیزه کردن و توسعه شد. به عبارت دیگر، جنگ جهانی پیشرفت‌های قابل توجهی در حقوق بشر به ارمغان آورد.

البته باید اذعان کنیم که برخی مانند لهستانی‌ها و فرانسوی‌ها ممکن است قضاوت کاملاً متفاوتی دربارهٔ نظم پس از جنگ داشته باشند. گفتن این حرف که جنگ جهانی دوم تنها زمانی توجیه کامل پیدا کرد که ایالات متحده شروع به نوسازی اروپای غربی و بازسازی و به‌سازی آلمان و ژاپن نمود، چندان اغراق‌آمیز نیست. آیا بحث‌انگیز است که بگوییم جنگ دفاعی شوروی در برابر تجاوز آلمان به لحاظ اخلاقی توسط سیاست پس از جنگ استالین آسیب دید؟ آیا بحث‌انگیز است که ادعا کنیم جنگ اتحاد جماهیر شوروی تا زمانی اخراج نازی‌ها از خاک شوروی، عادلانه بود، اما «آزادی» آن از اروپای شرقی، ناعادلانه بود، زیرا تنها یک دیکتاتوری بیگانه را با دیکتاتوری دیگری جایگزین کرد؟

آنچه پس از توقف ضدوخورد و امضای توافق‌نامه اتفاق می‌افتد برای توجیه اخلاقی جنگ مهم است، درست همان‌طور که ابزار و وسایل استفاده‌شده در جنگ مهم است. با این حال، تاکنون در سنت جنگ عادلانه همواره توجه بسیار اندک و نابسندگی به ملاحظات عدالت پس از جنگ شده است.

نیاز به معیار عدالت پس از جنگ

از اواخر دورهٔ قرون وسطی که پرسش‌ها در مورد اخلاق جنگ به دو بخش ورود عادلانه به جنگ و جنگیدن عادلانه تقسیم شد، متکلمان، فیلسوفان و حقوق‌دانان اصولی را که به کمک آن دربارهٔ ورود به جنگ قضاوت می‌کنیم، از آن‌هایی که برای قضاوت دربارهٔ رفتار جنگی به کار می‌روند، جدا کردند. مایکل والزر (۲۰۰۰: ۲۱) این تمایز را به‌خوبی تمام بیان کرده است:

واقعیت اخلاقی جنگ به دو بخش قسمت می‌شود. جنگ همیشه دو بار مورد قضاوت قرار می‌گیرد، نخست با اشاره به دلایل دولت برای مبارزه و سپس با اشاره به ابزارهای که دولت انتخاب می‌کند. قضاوت نوع نخست ماهیت وصفی دارد: ما می‌گوییم که جنگی خاص عادلانه

عدالت پس از جنگ: نظریه جنگ عادلانه و اصول صلح عادلانه / ۲۰۱

است یا ناعادلانه. قضاوت نوع دوم ماهیت قیدی دارد: ما می‌گوییم که جنگ به صورت عادلانه انجام می‌شود یا به صورت ناعادلانه.^۲

ملاحظات مربوط به ورود عادلانه به جنگ تا نقطه‌ای که مبارزه آغاز می‌شود، راهنمایی اخلاقی ارائه می‌دهد؛ اصول مرتبط با جنگیدن عادلانه تا زمانی اعمال می‌شود که مبارزه ادامه دارد. اما پس از پایان جنگ چه اتفاقی می‌افتد؟ چنان‌که مثال جنگ دوم جهانی نشان می‌دهد از آنجا که دوران پس از جنگ آکنده از اشغال، تغییر رژیم، تغییرات مرزی، دادگاه‌های جنایات جنگی، بازپرداخت غرامت، تلاش‌های بازسازی و بسیاری فعالیت‌های دیگر است، ناگزیر پرسش‌های عمیق و دشواری را در ارتباط با عدالت مطرح می‌کند. کجاست اصولی که بتواند هم سیاستگران و هم سربازان را، در بیشه‌زار اخلاقی پس از جنگ هدایت کند؟

به‌تازگی، اندکی از محققان تلاش کرده‌اند تا این پرسش را بررسی کنند،^۳ اما با این حال، مطابق سخن والزر (۲۰۰۴: ۱۶۱)، این نکته همچنان صادق است که *عدالت پس از جنگ* «توسعه‌نیافته‌ترین بخش از نظریه جنگ عادلانه است». علی‌رغم مطالعات بسیاری که درباره دادگاه‌های جنایات جنگی، کمیسیون‌های حقیقت‌یاب و سایر راهکارها برای دستیابی به عدالت در دوران پس از جنگ صورت گرفته است، در این زمینه، اصول کلی عدالت از قبیل آنچه در سنت جنگ عادلانه تجسم می‌یابد، وجود ندارد. چنان‌که دانشمندان علوم سیاسی، چارلز کِگلی و گرگوری رایموند (۱۹۹۹: ۲۴۳)، اظهار داشتند: «درحالی‌که محققان قرن‌ها در مورد شرایطی که تحت آن شرایط، جنگ عادلانه صورت می‌گیرد بحث کرده‌اند، به نظر می‌آید که به اندازه کافی فکر نشده است که چگونه صلح عادلانه را بسازند.»

اگر منصفانه به مسئله نگریسته شود، منابع کلاسیک سنت جنگ عادلانه، به‌ویژه آن‌هایی که تا حدی پایان جنگ را به اهداف جنگ پیوند داده است، همیشه نگرانی‌هایی درباره اوضاع پس از جنگ ابراز کرده است. در این منابع، به‌طور گسترده‌ای تصدیق شده است که تنها برخی از اهداف عادلانه می‌تواند به مرگ و تخریب ناشی از جنگ معنی بدهد. گروتیوس (۱۹۴۹: ۳۷۵) دیدگاه ارسطو را مبنی بر اینکه «هدف جنگ این است که امور برهم‌زننده صلح را حذف کند» نقل و تأیید می‌کند. آگوستین (۱۹۵۸: ۴۵۲) معتقد است که «هدف از جنگ صلح

است... پس آنچه مردان در جنگ می‌خواهند این است که جنگ می‌بایست به صلح بیانجامد». این دیدگاه درباره اهداف جنگ را مفسران متأخرتر نیز اتخاذ کرده‌اند. حتی ویلیام تیکامس شرم‌ن که وی را به خاطر اعلامیه «جنگ جهنم است» به یاد می‌آوریم، در سخنرانی‌ای که در سال ۱۸۶۵ در سنت لوئیس ایراد کرد، گفت: «دلیل مشروعیت جنگ نوعی صلح کامل‌تر است» (نقل شده در شلتون ۱۹۹۹). استراتژیست نظامی بریتانیا بی. اچ. لیدل هارت (۱۹۷۴: ۳۳۹) نیز به تقلید این سنت نوشت: «هدف در جنگ حالت بهتری از صلح است». بنابراین روشن است که همواره این نکته مورد پذیرش بوده است که تأمین «صلح کامل‌تر» در جنگ اهمیت دارد.

قبل از تلاش برای تعیین مجموعه اصول عدالت پس از جنگ، لازم است استدلالی را بررسی کنیم که چنین تلاشی را ضروری نمی‌بیند، چون معتقد است دیگر بخش‌های سنت جنگ عادلانه (به‌ویژه اصل نیت درست که مربوط به هر دو بخش ورود عادلانه به جنگ و جنگیدن عادلانه است) هنجارهایی را در بردارد که برای پایان جنگ و دوران پس از جنگ قابل اجرا است. جیمز ترنر جانسون (۱۹۹۹: ۲۰۸) اشاره کرده است که «شیوه جنگ و هدف جنگ که شامل صلح مطلوب در پایان جنگ نیز می‌شود، چه به لحاظ عملی و چه به لحاظ اخلاقی بی‌ارتباط نیستند». نزد نظریه پردازان قرون وسطایی جنگ عادلانه، این دیدگاه که جنگ تنها زمانی موجه است که هدف از آن بازگرداندن صلح باشد، به‌عنوان محدودیتی در هر دو مورد توسل به جنگ و شیوه‌های جنگیدن، به کار می‌رود. با وجود این، می‌توان این رابطه را معکوس کرد و گفت که محدودیت جنگ یا اصل دیدگاه نظری سنتی جنگ عادلانه متضمن نکاتی درباره «هدف صلح» است. اما مشکل اساسی این موضع این است که نظریه پردازان جنگ عادلانه به‌ندرت درباره «هدف صلح» و لوازم آن بحث می‌کنند. می‌توانیم تصدیق کنیم که بین اینکه چرا و چگونه جنگ بر پا می‌شود و اینکه جنگ چگونه پایان می‌یابد، پیوند مهمی وجود دارد، اما همان‌طور که اصول مربوط به ورود عادلانه به جنگ از اصول مربوط به جنگیدن عادلانه بی‌نیاز نمی‌کند، این پیوند مهم نیز ما را از اصول تضمین‌کننده صلح عادلانه بی‌نیاز نمی‌سازد.

آکویناس (II: ۱۹۱۶: ۲، مسئله ۴۰، بند ۱) معتقد بود که جنگ عادلانه

جنگی است که با مرجعیت مناسب، هدف عادلانه و قصد درست صورت گرفته باشد. هرچند قضاوت درباره وجود مرجعیت مناسب و هدف عادلانه، باید بر اساس اوضاع حاکم در زمان تصمیم‌گیری برای رفتن به جنگ صورت گیرد، قصد درست شامل حالت ذهنی‌ای می‌شود که مربوط به اوضاع آینده است. کسانی که در جنگ عادلانه‌ای شرکت می‌کنند باید «قصد پیشرفت خیر یا اجتناب از شر» را داشته باشند تا «نیت بد» توجیه ناشی از مرجعیت مناسب و دلیل عادلانه را از بین نبرد. به بیان دیگر، در صورتی که طرف عادل جنگ قصد دارد، پس از وارد شدن به جنگ، اصول ورود عادلانه به جنگ را نقض کند یا به دنبال اهداف ناعادلانه باشد، داشتن دلایل توجیه‌پذیر برای رفتن به جنگ کافی نیست.

اصل نیت درست پیگیری اهداف ناعادلانه را ممنوع می‌کند. بنابراین، ممکن است استدلال شود ملاحظات مربوط به ورود عادلانه به جنگ به پایان جنگ نظر دارند و دستکم به صورت ضمنی، برخی الزامات کلی را برای عدالت پس از جنگ ایجاد می‌کند. طبق این استدلال، آگوستین، آکویناس و اخلاف آن‌ها (حداقل در میان اخلاق‌گرایان، اگر نه در میان حقوقدانان) به این دلیل موفق به توسعه اصول اخلاقی عدالت پس از جنگ نشدند که مفروضاتشان درباره جنگ عادلانه، بخش عظیمی از نگرانی‌های بعد از جنگ را پوشش می‌داد.

هرچند این استدلال، به دلیل تلاشی که برای حفظ سادگی نظریه جنگ عادلانه می‌کند، جذابیت دارد، به چند دلیل ناموفق است. اول اینکه تفسیرهای متنوعی درباره نیت درست وجود دارد که هیچ یک از آن‌ها تا به حال در میان نظریه‌پردازان و سیاست‌گذاران، مقبولیت آشکاری پیدا نکرده است. بنابراین این استدلال که مؤلفه نیت درست ورود عادلانه به جنگ ما را از تعریف اصول عدالت پس از جنگ بی‌نیاز می‌سازد، بلافاصله دچار انبوهی از تفاسیر مبهم می‌شود. جیمز اف. چیلدرس (۱۹۸۲: ۷۷، ۷۸) اظهار کرده است که «برای جنگ به‌عنوان یک کل، نیت درست توسط دنبال کردن هدف عادلانه شکل می‌گیرد، اما شامل انگیزه‌ها نیز می‌شود.» با این حال، داشتن انگیزه‌های نادرست (مانند نفرت از دشمن) نمی‌تواند توجیه جنگی را که در آن سایر الزامات ورود عادلانه به جنگ برآورده شده است، نابود کند. به علاوه، به میزانی که انگیزه‌های ناشایست ممکن است جنگجویان را به عمل بی‌رحمانه در جنگ سوق دهد، اصول جنگیدن عادلانه برای بررسی کردن

این خطاها در دسترس است.^۴

چیلدرس (۱۹۸۲: ۷۷، ۷۸) یادآور می‌شود که برداشتی دیگر از نیت درست این مفهوم را به پیگیری صلح که تمام جنگ‌های عادلانه باید حاوی آن باشد، پیوند می‌دهد. بنابراین رفتن به جنگ با نیت درست به معنای جنگیدن برای صلح عادلانه است. پس این برداشت از نیت درست ایجاب می‌کند که از روش‌های جنگی‌ای (از قبیل ترور، شکنجه و اعمال خائنانه) که برقراری صلح عادلانه را در پایان جنگ دشوار می‌سازد، اجتناب کنیم. اما بازم فهم این نکته دشوار است که این برداشت از نیت درست چه مطلب خاصی را می‌خواهد بگوید که قبلاً اصول جنگیدن عادلانه آن را نگفته است.

به اعتقاد ما، اصل نیت درست هدف محدودی دارد که البته بی‌اهمیت نیست. این اصل در پی آن است که تضمین کند دلایل اظهارشده برای توسل به جنگ (دلایلی که باید هدف عادلانه را ارائه دهند) عملاً دلایل واقعی جنگ هستند. به عبارت دیگر، می‌خواهد انگیزه‌های پنهان را حذف کند. دولت باید دلیل مشروعی برای رفتن به جنگ داشته باشد و خود را به پیگیری اهداف مرتبط با آن دلیل، محدود کند. هدف عادلانه نمی‌تواند به مجوزی برای پیگیری اهداف ناعادلانه تبدیل شود.

اعتراض دوم به این استدلال که اصول ورود عادلانه به جنگ به نگرانی‌های عدالت پس از جنگ توجه کافی کرده است، به امکان تغییر چشم‌انداز اخلاقی در جریان جنگ مربوط می‌شود. اصول ورود عادلانه به جنگ کسانی را که تصمیم رفتن به جنگ می‌گیرند ملزم می‌کند تا نخست و پیش از هر چیزی با واقعیات و «وضعیت موجود» همان‌گونه که هست، مواجه شوند. آیا تجاوزی رخ داده است؟ آیا حمله قریب‌الوقوعی وجود دارد؟ آیا استفاده از خشونت برای نجات جان افراد بی‌گناه ضروری است؟ این‌ها انواع پرسش‌هایی‌اند که نظریه جنگ عادلانه جلوی تصمیم‌گیرندگان می‌گذارد. پس نظریه جنگ عادلانه فقط هنگام طرح این پرسش که جنگیدن از احتمال موفقیت معقول برخوردار است یا خیر، از رهبران می‌خواهد به آینده چشم بدوزند.

آنچه کلارویتر «مه جنگ» نامید رویدادها را نه تنها برای سربازان، بلکه برای سیاست‌گذاران نیز تیره‌وتار می‌کند. نه جریان جنگ کاملاً قابل‌پیش‌بینی است و نه

پیامدهای آن. بنابراین، منطقی به نظر می‌رسد که برای هدایت سیاست پس از جنگ، به جای روی آوردن به اصولی که در ابتدا برای تعیین اینکه آیا وارد جنگ بشویم یا خیر، به کار گرفتیم، به دنبال مجموعه اصول دیگری باشیم. بیان اصول عدالت پس از جنگ صرفاً این واقعیت را تصدیق می‌کند که ما چیزهای مختلفی می‌دانیم و قبل از جنگ و در طول جنگ و پس از جنگ، با چالش‌های مختلفی روبه‌رو می‌شویم. همان‌سان که داگلاس لکی (۱۹۸۹: ۴۳) در آغاز بحثش درباره صلح عادلانه می‌گوید، در نظریه جنگ عادلانه «مجالی برای یک قاعده دیگر هم وجود دارد، قاعده‌ای که حقایق موجود در قضاوت‌های اخلاقی پس از جنگ را در نظر می‌گیرد.»

حقوق بشر به عنوان مبنای اصول عدالت پس از جنگ

تلاش برای توسعه اصول عدالت پس از جنگ لازم است، زیرا متکلمان، فیلسوفان و حقوق‌دانانی که سنت جنگ عادلانه را توسعه داده و اصلاح کرده‌اند، به دوران پس از جنگ توجه کافی نکرده‌اند. در نتیجه، اصول مورد نیاز این حوزه تنها با کاوش عمیق‌تر در کارهای آگوستین، آکویناس، سوارز یا گروتیوس به دست نمی‌آید. حتی پل رمزی، مایکل والزر، جیمز ترنر جانسون و دیگر مفسران مدرن نظریه جنگ عادلانه هم فقط اشاراتی به اصول عدالت پس از جنگ کرده‌اند.

چون رهنمودهای پیشینی بسیار کمی وجود دارد، مهم است که کار خود را با این پرسش بیاغازیم: چه چیزهایی باید مبنای اصول عدالت پس از جنگ باشد؟ از آنجا که قصد ما این است اصول عدالت پس از جنگ را نه بر بنیانی کاملاً جدید، بل بر بنیان نظریه جنگ عادلانه بنا نهیم، این اصول باید همان مبنای‌ای را داشته باشند که زیربنای اصول ورود عادلانه به جنگ و جنگیدن عادلانه است. در این صورت، اولین وظیفه ما این است که گزارش معقولی از پایه و اساس نظریه جنگ عادلانه موجود ارائه دهیم.

متأسفانه این کار ساده‌ای نیست. عموماً نظریه جنگ عادلانه را، به دلیل خوبی، محصولی از اخلاق مسیحی محسوب می‌کنند، اما کنار گذاشتن مشاجرات موجود درباره آن، به معنای نادیده گرفتن اختلافات عمده افرادی از قبیل آگوستین و گروتیوس و شکاف‌های عمیق بین عصر قرون وسطا و عصر مدرن است. همچنین این امر اختلاف نظرهای متفکران مسیحی، مشارکت منابع غیرمسیحی

(یا حداقل کمتر به وضوح مسیحی) را در توسعه نظریه جنگ عادلانه و نقش آداب سلحشوری را در بسط اصول جنگیدن عادلانه که در حال حاضر برای سنت جنگ عادلانه بسیار مهم است، نادیده می‌گیرد. (جانسون ۱۹۷۵: ۶۴-۷۵).

رجوع به کتاب مقدس، هرچند برای بسیاری از مهم‌ترین نظریه‌پردازان جنگ عادلانه نقش حیاتی دارد، از لحاظ تاریخی نتوانسته است این مسئله را حل کند که جنگ را چگونه در نظر بگیریم. به نظر می‌رسد که کتاب مقدس عبری، به ویژه در بازگویی تاریخ تسلط اسرائیل بر کنعان، جنگ‌های مقدسی را جایز می‌داند که هیچ‌گونه محدودیتی ندارند. از سوی دیگر، کتاب مقدس مسیحی بر صلح‌گرایی تأکید می‌کند و در واقع شواهد تاریخی موجود هم نشان می‌دهد که جامعه مسیحی به‌طور یکنواخت، تا زمانی که امپراتور کنستانتین به مسیحیت گروید، موضع صلح‌گرایانه را پذیرفته بودند. بنابراین مشخص می‌شود که کسانی که به کتاب مقدس رجوع می‌کنند، نیز دچار اختلاف نظر و چنددستگی هستند. البته در این میان، افراد دیگری نیز وجود دارند که از طریق رجوع به کتاب مقدس اصلاً به دیدگاه خاصی گرایش پیدا نمی‌کنند.

قانون طبیعی مبنای گسترده‌تری را برای نظریه جنگ عادلانه ارائه می‌داد، مبنایی که هم برای مسیحیان و هم برای غیرمسیحیان زیرک جذاب بود. فرانسیسکو ویتوریا قانون طبیعی را به خوبی به کار برد و بر حقوق بومیانی که مقابل فاتحان اسپانیایی جهان جدید قرار گرفته بودند، استدلال کرد.^۵ اما امروزه تنها اندکی از فلاسفه می‌کوشند نظریه‌های جنگ عادلانه را بر پایه برخی مفاهیم قانون طبیعی پایه‌گذاری کنند (مثلاً رک: فینیس ۱۹۹۶ و بویل ۱۹۹۶).

به نظر می‌رسد که سنت جنگ عادلانه طی قرن‌ها رشد کرده و به آرامی تکامل یافته است، اما همیشه مجموعه‌ای از اصول قابل تشخیص بوده است که بر مبنای نظری مختلف استوار است. امروزه، تا حدودی به لطف کتاب جنگ‌های عادلانه و نا عادلانه والزر، مفهوم حقوق بشر وسیع‌ترین مبنای ممکن را برای سنت جنگ عادلانه ارائه می‌دهد.

چنان‌که خوانندگان صفحات ابتدایی جنگ‌های عادلانه و نا عادلانه می‌دانند، بازنگری والزر درباره نظریه جنگ عادلانه در پی آن است که از نزاع‌های بی‌پایان درباره اصول اخلاقی احتراز کند. در یک استعاره شناخته شده (xxi: ۲۰۰۰)،

والزر وعده می‌دهد که با نشان دادن اتاق‌های ساختمان اخلاقی، درباره اصول ساختاری روبناهای اخلاقی‌ای که در آن زندگی می‌کنیم بحث می‌کند و این وظیفه را به دیگران وامی‌گذارد که زیربناهای مناقشه‌انگیز دنیای اخلاقی ما را بررسی کنند. با وجود این، همان‌گونه که والزر سریع اشاره می‌کند، «دکترین حقوق بشر» برای فهم او از نظریه جنگ عادلانه، عنصری حیاتی است. والزر (۲۰۰۰: xxii-xxi) بی‌آنکه بکوشد نظریه حقوق بشر را بر قانون طبیعی یا فایده‌گرایی یا تبیین‌های مختلف از ویژگی‌های بشر مبتنی سازد، ادعا می‌کند که فهم کامل مباحث وی درباره جنگ درگرو این است که آن‌ها را تلاش‌هایی برای به رسمیت شناختن و احترام گذاشتن به حقوق فردی و اجتماعی مردان و زنان بدانیم.

دکترین حقوق بشری که زیربنای دیدگاه والزر درباره جنگ عادلانه است فقط به‌صورت پراکنده در دیدگاه کامل او در کتاب *جنگ‌های عادلانه و ناعادلانه* بیان شده است، اما تقریباً در تمام استدلال‌ها و نتیجه‌گیری‌های این کتاب وجود دارد. در بعضی موارد، هنگامی که والزر اتاق‌های ساختمان اخلاقی را به ما نشان می‌دهد، درباره زیربنای دیدگاه حقوق بشر خود تصریح می‌کند. به‌عنوان مثال، در اوایل بحث پارادایم قانون‌گرایان که والزر (۲۰۰۰: ۷۲) آن را نقطه آغازش تلقی می‌کند، چنین می‌گوید: «دفاع از حقوق یکی از دلایل جنگ است. اما اکنون می‌خواهم مجدداً و با قاطعیت تأکید کنم که این تنها دلیل جنگ است.» وی در توجیه دلایل محدود مداخله، استدلال می‌کند که استثنائاتی او برای قاعده کلی عدم مداخله بر پایه معیارهایی مبتنی است که «به‌رغم کاربرد دشوار و مشکل‌سازشان، بیانگر تعهد عمیق و ارزشمند به حقوق بشر است» (۲۰۰۰: ۱۰۸).

وقتی والزر به بحث ملاحظات جنگیدن عادلانه وارد می‌شود، تعهد وی به دکترین حقوق بشر بیش‌ازپیش به چشم می‌خورد. مورد تجاوز جنسی سربازان مراکشی به زنان ایتالیایی در طی جنگ جهانی دوم فرصت مناسبی برای بحث گسترده‌تر در اینکه چگونه نظریه جنگ عادلانه با الزامات حقوق بشر هم‌نویس می‌کند، فراهم می‌آورد. (۲۰۰۰: ۱۳۳-۱۳۷). والزر بعداً، در بحث خود درباره جنایات جنگی (۲۰۰۰: ۳۰۴)، ادعا می‌کند که «دکترین عدالت است که مؤثرترین محدودیت را برای فعالیت نظامی ایجاد می‌کند.» حقوق بشر در قلب کتاب *جنگ‌های عادلانه و ناعادلانه* قرار دارد و مباحث والزر بر سایر محققان

تأثیر می‌گذارد که به شیوه وی با نظریه جنگ عادلانه مواجه شوند (مثلاً رک: لوبان ۱۹۸۰).

به‌رغم محوریت حقوق بشر در روایت والزر از معاهده جنگ، نظریه جنگ عادلانه او، مانند روایت‌های سنتی، عمدتاً بر دولت تمرکز کرده است (اسمیت ۱۹۹۷: ۸). به عبارت دیگر، نگرانی او بیشتر درباره اخلاقیات امنیت ملی است تا درباره اخلاقیاتی که اخیراً امنیت انسانی نامیده می‌شود. با این حال، همان‌سان که والزر در پیشگفتار ویرایش سوم جنگ‌های عادلانه و ناعادلانه اعتراف کرده است، دولت‌ها اغلب ناقض حقوق انسانی شهروندانشان هستند تا مدافع آن. والزر (۲۰۰۰: xi) می‌نویسد: «گفتن این سخن که در جهان امروزی بزرگ‌ترین خطری که بسیاری از مردم با آن روبرو هستند از ناحیه دولت‌های خودشان بر آنان تحمیل می‌شود، خیلی اغراق‌آمیز نیست.» این مشاهدات نه تنها کار والزر را تضعیف نمی‌کند، که اهمیت گام‌های وی را برای مبتنی کردن نظریه جنگ عادلانه بر دکترین حقوق بشر، نشان می‌دهد. با توجه به اینکه دولت‌ها می‌توانند هم از امنیت محافظت کنند و هم خود تهدیدی برای آن باشند،^۶ روایت مدرن از نظریه جنگ عادلانه، به شمول روایتی که اصول عدالت پس از جنگ را پیشنهاد می‌کند، بهتر است کارش را از بنیان حقوق بشر بی‌آغازد.

اصول عدالت پس از جنگ

وقتی تلاش می‌کنیم اصول عدالت پس از جنگ را گسترش بدهیم، این واقعیت یا سخن بدهی برای ما اهمیت پیدا می‌کند که هر جنگی متفاوت است. برخی جنگ‌ها با تسلیم شدن پایان می‌یابند و برخی با سرنگونی. برخی جنگ‌ها با سکنی گزیدن فاتحان در قلمروی شکست‌خوردگان پایان می‌یابند و برخی بدون اشغال خارجی. برخی جنگ‌ها با تغییر رژیم پایان می‌یابند و برخی بدون آن. برخی جنگ‌ها مقاومت مداوم یا جنگ‌های نامنظم را به دنبال دارند و برخی توقف کامل خشونت را. برخی جنگ‌ها با تعهد سازمان‌های بین‌المللی برای ایجاد صلح پایان می‌یابند و برخی بدون دخالت بین‌المللی.^۷ هر یک از این شرایط به پرسش از اینکه عدالت چگونه در زمان بعد از جنگ اجرا شود، مربوط می‌شود.

البته تنها وضعیت پس از جنگ نیست که بر چگونگی پیگیری صلح عادلانه تأثیر می‌گذارد. بسیاری از وقایعی که در طول جنگ اتفاق می‌افتند نیز اهمیت

دارند. آیا غیرجنگجویان از پیامدهای جنگ در امان بودند؟ آیا دارایی‌های اقتصادی از قبیل مزارع، کارخانه‌ها و زیربناها تخریب شدند؟ آیا مردم آواره شدند؟ آیا جنایتی صورت گرفت؟ آیا قوانین محدودکننده جنگ مسلحانه رعایت شد؟

سرانجام، همان‌طور که از دوران پس از جنگ به سمت ریشه‌های آن برمی‌گردیم، باید اذعان کنیم که ملاحظات ورود عادلانه به جنگ نیز قطعاً بر چشم‌اندازهای صلح عادلانه تأثیر می‌گذارد. هنگامی که گمان شود طرف فاتح، جنگ ناعادلانه‌ای انجام داده است، ممکن است بسیاری از ملاحظات حصول عدالت پس از جنگ را سخت‌تر کند. در این صورت، ممکن است سازمان‌های بین‌المللی میل کمتری به پشتیبانی از تلاش‌های تثبیت پس از جنگ داشته باشند. ممکن است احتمال شورش بیشتر شود. ممکن است هم‌پیمانان کمتر مایل به کمک برای حفظ صلح و بازسازی باشند. پس از آنکه عملیات نظامی بزرگ در جنگ عراق پایان یافت، بسیاری از متحدان اروپایی آمریکا آنچه را کالین پاول، وزیر امور خارجه «قاعدهٔ فروشگاه‌های پاتری بارن» نامیده بود، اشاره کردند: «چیزی را که بشکنید، مالکش می‌شوید» (وود وارد ۲۰۰۴: ۱۵۰).

هرچند تغییرپذیری جنگ ممکن است برای کسانی که به دنبال ایجاد نظریهٔ توصیفی هستند، مشکل بیافریند، به نظر می‌رسد نظریه‌پردازان هنجاری کاملاً قادرند اصولی را بسط دهند و به کار ببرند که بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های خاص یک جنگ کارایی دارند. به‌هرحال، سنت جنگ عادلانه مجموعه‌ای از معیارهای اخلاقی برای اندیشیدن دربارهٔ اهداف و روش‌های استفاده از خشونت است. این سنت، سیاههٔ بازبینی یا درختوارهٔ تصمیم نیست که قادر به تولید نتایج قطعی باشد. اصول تنها به ما در انجام کار دشوار استدلال اخلاقی کمک می‌کند، اما وظیفهٔ استدلال اخلاقی را از دوش ما برنمی‌دارد.

علاوه بر اینکه باید بررسی کنیم چگونه تفاوت جنگ‌ها بر دیدگاه ما دربارهٔ عدالت پس از جنگ تأثیر می‌گذارد، بررسی این نکته نیز حائز اهمیت است که هنگام پایان یافتن جنگ‌ها، چه جنبه‌هایی از وضعیت اخلاقی تغییر می‌کنند و چه جنبه‌هایی ثابت می‌مانند. به‌هرحال، جنبه‌های بسیاری از آنچه والزر «کنوانسیون جنگ» می‌خواند، بدون تغییر باقی می‌ماند. برای مثال، اصل مسئولیت فرمان تا

زمانی که سربازی وجود دارد، همچنان باقی می‌ماند. اینکه مسئولیت اصلی سربازان شاید از مبارزه در میدان جنگ به گشت‌زنی در خیابان‌ها یا نگهداری زندانیان تغییر کند، مسئولیت نهایی فرماندهان را در قبال اقداماتشان تغییر نمی‌دهد. به همین ترتیب، این اصل وضع‌شده در نورنبرگ که ناروایی دستورات مافوق اتهام نقض قوانین جنگ را دفع می‌کند، هنگام عبور از جنگ به صلح، بدون تغییر باقی می‌ماند.

اما بعضی از عناصر کنوانسیون جنگ تحت تأثیر تسلیم یا آتش‌بس قرار می‌گیرند. هنگامی که جنگ تمام شد، هیچ‌گونه استثنای بیشتری بر اساس ضرورت نظامی ممکن نیست، زیرا مفهوم ضرورت نظامی فقط درباره اقدامات انجام‌شده در جنگ^۸ است. متوقف کردن جنگ باید بر اساس اهداف نظامی و شیوه‌های اخلاقاً مشکوک دستیابی به آن‌ها انجام شود.^۹

مفهوم مصونیت غیرجنگجویان نیز به شدت تحت تأثیر پایان جنگ است. هنگامی که خصومت‌ها پایان می‌یابند، همه غیرجنگجو می‌شوند و حق حیات زمان صلح خود را مجدداً به دست می‌آورند (یا باید به دست بیاورند). در نتیجه، کسانی که به قتل ادامه می‌دهند، قاتل هستند، حتی اگر قربانیان آن‌ها سربازان باشند. این به این دلیل است که وضعیت سربازان با شروع صلح تغییر می‌کند. سربازان، تا زمانی که حضورشان الزامی است، به هم‌تراز اخلاقی (و گاه کارکردی) پلیس تبدیل می‌شوند. بنابراین، قوانین مربوط به حفظ صلح، باید بر اصول عدالت پس از جنگ مبتنی باشند نه بر جنبه‌های دیگر سنت جنگ عادلانه.

تناسب که اصلی مرتبط با هر دو بخش ورود عادلانه به جنگ و جنگیدن عادلانه است، به نظر می‌رسد درباره دوران پس از جنگ نیز کاربرد دارد، البته شاید به شیوه‌ای متفاوت از کاربردش در زمان جنگ. در ارزیابی تلاش‌های پس از جنگ برای ترویج عدالت، به‌ویژه عدالت جزایی، مفهوم تناسب ضروری به نظر می‌رسد. اگر مجازات مجرمان ناقض صلح یا مجرمان جرائم جنگی جایز باشد، آنگاه این مجازات باید متناسب با جرم باشد.

به‌منظور ایجاد مبنایی صحیح برای اصول عدالت پس از جنگ، باید به پیوند میان نظریه جنگ عادلانه و حقوق بشر بازگردیم. جنگ عادلانه جنگی است در دفاع از حقوق بشر، زمانی که حفظ این حقوق (حداقل حقوق اساسی زندگی و

آزادی) از هیچ راه دیگری ممکن نباشد. به علاوه، شیوه جنگیدن عادلانه آن شیوه‌ای از جنگیدن است که به حقوق انسانی غیرجنگجویان، از جمله حقوق سربازانی که به دلیل تسلیم شدن یا اسیر شدن به غیرجنگجو تبدیل شده‌اند، احترام بگذارد. جنگ زمانی عادلانه به پایان می‌رسد و صلح عادلانه زمانی محقق می‌شود که حقوق انسانی افراد درگیر جنگ، برنده‌ها و بازنده‌ها، در مقایسه با زمان پیش از جنگ، بیشتر تأمین شود. به عبارت دیگر، مهم‌ترین شاخصه جنگ موفق (و صلح عادلانه)، دفاع از حقوقی است که جنگ برای آن‌ها آغاز شده است. با اینکه چنین اصلی مانع مجازات نمی‌شود (در واقع، شاید مجازات در قبال نقض حقوق بشر ضروری باشد، اگر این حقوق به اثبات رسیده باشند)، دولتی را که برای دفاع از حقوق بشر جنگ و صلح به راه انداخته است، ملزم می‌کند تا در دوران پس از جنگ، حتی حقوق کسانی را که بیش از همه مسئول جنگ بوده‌اند، محترم بشمارد. برنده‌ها می‌توانند مجرم‌ان را مجازات کنند، اما نمی‌توانند در حق مجرم‌ان اجحاف کرده یا کسانی را که مجرم نیستند، مجازات کنند.

تمرکز بر بنیاد حقوق بشری نظریه جنگ عادلانه این نکته را نیز نشان می‌دهد که اگر برنده جنگ کسانی باشند که از ابتدا جنگ را برای نقض حقوق انسانی دیگران به راه انداخته بودند، صلح عادلانه غیرممکن به نظر می‌رسد. وقتی زندگی، آزادی، اموال و امنیت مردم از طریق تجاوز از بین می‌رود، تنها شکست متجاوز می‌تواند از حقوق آنان حمایت کند. هنگامی که فاجعه‌ای بشری مداخله را ایجاب می‌کند، تنها شکست کسانی که موجب نقض حقوق بشر و فاجعه می‌شوند، می‌تواند عدالت را تأمین کند. به بیان ساده، جنگ ناعادلانه نمی‌تواند صلح عادلانه به ارمغان بیاورد.

بنیاد اندیشه

در اینجا ممکن است توضیح این امر که از عادلانه خواندن جنگ یا صلح عادلانه چه معنایی را مراد می‌کنیم، مفید باشد. منظور از جنگ عادلانه جنگی است که موجه و مطابق با اصول ورود عادلانه به جنگ است. از زمان آکویناس، که اعتقاد داشت جنگی عادلانه است که در واکنش به کاری خطا انجام بگیرد، عموماً تصور می‌شد که تنها یکی از طرفین جنگ می‌تواند موجه باشد. (البته این احتمال نیز وجود دارد که هیچ یک از طرفین جنگ موجه نباشند).^۱ این بدان معناست که تنها با ارجاع به دخالت یکی از طرفین جنگ، می‌توانیم آن را عادلانه

یا ناعادلانه (یعنی، موجه یا ناموجه) بخوانیم. با این حال، ارزیابی جنگیدن عادلانه به این سادگی نیست. وقتی می‌پرسیم جنگی به صورت عادلانه محقق می‌شود یا به صورت ناعادلانه، باید جنبه‌های مختلف رفتارهای جنگی را ارزیابی کنیم. ممکن است یک عملیات نظامی با احترام مثال‌زدنی برای زندگی غیرجنگجویان انجام شود، در حالی که عملیات دیگر متضمن آسیب‌های جانبی فراوان باشد. عدالت (یا بی‌عدالتی) در جنگ، بسته به اهداف قضاوت‌کنندگان، یا تراکم فراوان قضاوت‌ها درباره چگونگی جنگ است یا مجموعه‌ای از قضاوت‌ها درباره فعالیت‌های فردی در جنگ. در هر صورت، قضاوت از نوع همه‌یاهیچ را باید ساده‌سازی بیش‌ازحد و نادرست قلمداد کنیم.

ماجرای عدالت پس از جنگ از این هم پیچیده‌تر است. از برخی جهات، عدالت پس از جنگ باید به همان طریقی که ورود عادلانه به جنگ را ارزیابی می‌کنیم، ارزیابی شود: آیا اهداف عادلانه‌ای که جنگ برای آن‌ها صورت گرفت، به دست آمده‌اند (در این صورت، صلح عادلانه است) یا به دست نیامده‌اند. اما از جهات دیگر، عدالت پس از جنگ مانند جنگیدن عادلانه است: بعضی از اقدامات پس از جنگ، عادلانه و برخی از آن‌ها ناعادلانه خواهند بود. در ارزیابی عدالت پس از جنگ، هم باید به سیاست‌های کلانی که دولت برنامه‌ریزی و اجرا می‌کند، توجه شود و هم به کارهای خوب و بدی که سربازان و شهروندان در قلمروی اشغال‌شده انجام می‌دهند. بنابراین به جای اینکه بتوانیم نتیجه بگیریم یک وضعیت خاص پس از جنگ عادلانه است یا ناعادلانه، ممکن است مجبور شویم که اذعان کنیم تنها درجاتی از عدالت و بی‌عدالتی در دوران پس از جنگ وجود دارد.^{۱۱}

بنیاد اندیشه

این نکته باید روشن باشد که پیروزی در جنگ عادلانه صلح عادلانه را تضمین نمی‌کند. استفاده از پیروزی برای متقاعد کردن مردم و نقض حقوق بشر، یک بی‌عدالتی بزرگ است مهم نیست که طرف متجاوز مسئول آن باشد یا طرف مدافع. دوران پس از جنگ جهانی دوم، نمونه دراماتیکی را به دست می‌دهد. شوروی‌ها تقریباً یک سوم ظرفیت صنعتی منطقه تحت اشغالشان در اروپا را از بین بردند. نیروهای روسی در بخش شرقی آلمان به حدود دو میلیون زن تجاوز کردند (گادیز ۱۹۹۷: ۴۵). و در پایان جنگ، در اکثر دولت‌های اشغال‌شده توسط

ارتش سرخ، یک نسل عملاً از حق خودمختاری محروم شدند. آیا اصلی دربارهٔ عدالت پس از جنگ وجود دارد که از این مشاهدات بیرون آمده باشد؟ می‌توان استدلال کرد که یک اصل اساسی وجود دارد که مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها خاص از آن پشتیبانی می‌کند. آن اصل اساسی این است: صلح عادلانه صلحی است که از حقوق انسانی تمام طرف‌های درگیری در جنگ حمایت کند.^{۱۲} به عبارت دیگر، لازمهٔ عدالت پس از جنگ در مورد جنگ علیه تجاوز این است که حقوق قربانیان تجاوز به همان وضعیت پیش از جنگ بازگردد. لازمهٔ عدالت پس از جنگ در مورد مداخلات بشردوستانه این است که حقوق کسانی که مداخله برای کمک به آنان انجام شده است، تأمین شود. همچنین لازمهٔ آن این است که به حقوق باشندگان دولت متجاوز احترام گذاشته شود. عدالت پس از جنگ به ما اجازه می‌دهد، که با رعایت محدودیت‌هایی که احترام اساسی به حقوق بشر و مفهوم تناسب ایجاد می‌کنند، هم افرادی را که مسئول نقض حقوق بشر (از جمله جنایات علیه صلح، جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت) قلمداد شده‌اند، مجازات کرده و هم برای جلوگیری از نقض حقوق بشر در آینده، لایحه‌های معقولی را تصویب کنیم. در نهایت، عدالت پس از جنگ به چندین سیاست خاص اشاره می‌کند.

در وهلهٔ اول، شخص یا گروه پیروز باید نظم را بازگرداند. بدون نظم، جامعه ممکن است به حالت طبیعی هابز تنزل کند که در آن، حتی حفظ حق زندگی غیرممکن به نظر می‌رسد. نیاز به ایجاد نظم اغلب بهانه‌ای برای انکار حقوق است و این نوعی وسوسهٔ قدرت‌طلبی است که باید با آن مخالفت کرد؛ با این حال، واقعیت این است که نظم عمومی مبنایی ضروری برای بازگرداندن حقوق بشر است. خشونت گسترده‌ای که از زمان پایان عملیات نظامی ایالات متحده در ماه می ۲۰۰۳ دامن‌گیر عراق شده است، توانایی نیروهای اشغالگر و دولت عراق را برای تضمین حقوق بشر مردم عراق به خطر انداخته است. بنابراین، هرج و مرج پس از جنگ نشان‌دهندهٔ شکست سنگین ایالات متحده در حوزهٔ عدالت پس از جنگ است.

الزام دومی که از اصل حمایت از حقوق بشر ناشی می‌شود، بازسازی اقتصادی است. بدون اندکی توان‌بخشی به اقتصادهای آسیب‌دیده از جنگ، دشوار به نظر

می‌رسد که پایه‌ای‌ترین حقوق بشر، یعنی حق اساسی حیات را بتوان حفظ کرد. این سؤال که دولت قربانی تجاوز چه مقدار مسئولیت در قبال بازسازی اقتصادی دشمنش دارد، سؤال مشکلی است. نکته روشن این است که پیروزی در جنگ و اداره دولت دیگر وظیفه خاصی بر دوش قدرت اشغالگر می‌گذارد که رفاه مردم آن دولت را تأمین کند. حتی کسانی که مسئول جنگ بوده‌اند نیز نباید از گرسنگی بمیرند.

الزام سومی که از اصل عدالت پس از جنگ و فرمان حمایت از حقوق بشر ناشی می‌شود، بازگرداندن حق حاکمیت یا خودگردانی است. تسلیم و اشغال، حاکمیت را متوقف می‌کنند، البته تنها به‌طور موقت، اگر تسلیم منجر به صلح عادلانه شود. هم در کنوانسیون بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و هم در کنوانسیون بین‌المللی عدالت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، خودمختاری یک حق اساسی انسانی شمرده شده است. بازگرداندن آن باید یکی از اهداف فوری قدرت اشغالگر باشد.

در نهایت، عدالت پس از جنگ مجازات برای نقض حقوق بشر مربوط به جنگ و ریشه‌های آن را تجویز می‌کند (و شاید برخی استدلال کنند که چنین مجازاتی را واجب می‌سازد). روش‌های اعمال‌شده متفقین در نورنبرگ و دادگاه‌های جنایات جنگی توکیو پس از جنگ جهانی دوم و اخیراً روش‌های اعمال‌شده در دادگاه‌های سازمان ملل متحد برای رسیدگی به نقض حقوق بشر در یوگسلاوی سابق و رواندا، از این دستورالعمل پس از جنگ پشتیبانی می‌کنند. آثار فراوانی درباره محاکمه جنایات جنگی و عدالت انتقالی نوشته شده است که نیازی به تکرار آن‌ها در اینجا نیست (به‌عنوان مثال بنگرید به کارهای هاوارد بال ۱۹۹۹، گاری جانانتان باس ۲۰۰۰، و مارتا مینو ۱۹۹۸). آنچه برای اهداف ما اهمیت دارد این است که دفاع از حقوق بشر نیازمند تعهد به عدالت برابر است، نه نمایش چیزی که هرمان گورینگ در نورنبرگ آن را به‌عنوان «عدالت فاتحان» مردود دانست. اگر بخواهیم این سخن را برحسب شرایط مناسب معاصر بیان کنیم، حقوق بشر در عراق و افغانستان تنها در صورتی قابل دفاع است که تخلفات آمریکا از قوانین جنگ به همراه جنایات دشمنان ما پیگرد قانونی داشته باشد.

نتیجه‌گیری

جیمز ترنر جانسون (۱۹۹۹: ۱۹۱) اظهار کرده است که «شاید سخت‌ترین مشکل جنگ معاصر، در کل، دشواری رسیدن به پایان ایمن و باثبات برای جنگ باشد.» این مشکل هم استراتژیک است و هم اخلاقی؛ چه کاری می‌توان انجام داد و چه کاری باید انجام داد تا جنگ با موفقیت به پایان برسد. از ناحیه استراتژیک، امکان‌های استقرار پس از جنگ، همگام با نظام بین‌المللی، به سرعت در حال تکامل است. از آغاز قرن بیستم، جهان در حال پایان دادن به جنگ‌ها، انجام همه‌پرسی‌ها و تجزیه شدن‌ها، زراد زدایی و نازی زدایی، حفظ صلح و اجرای صلح، بازسازی و تغییر رژیم، ملت‌سازی و اعلام بی‌طرفی بوده است و این‌ها فقط اندکی از شیوه‌هایی است که برای برقراری صلح به کار گرفته است. در حالی که این استراتژی‌ها اغلب در اصول اخلاقی (از قبیل تعهد ویلسونی به خودمختاری) ریشه دارد، نه نظریه‌پردازان مدرن، برای بیان اصول اساسی‌ای که زیربنای الزامات پس از جنگ هستند، کار کافی انجام داده‌اند و نه رهنمودهای کافی از عالم قدیم دریافت کرده‌ایم.

فیلسوفان بزرگ سنت جنگ عادلانه، یک نکته مهم را که رهبران مدرن گاهی از یاد می‌برند (یا به بیان دقیق‌تر، امیدوارند که سیاست‌های دموکراتیکشان آن را از یادها ببرد) متوجه شدند: به راه انداختن جنگ عادلانه مستلزم مواجهه با مشکلات اخلاقی پیش از جنگ، در طول جنگ و پس از جنگ (گاه مدت‌ها پس از جنگ) است. پیش از جنگ، عدالت مستلزم این است که تمام ابزارهای معقول را برای حل و فصل اختلاف یا حفاظت از زندگی و عزت کسانی که تحت ستم قرار می‌گیرند، به کار گیریم. همچنین مستلزم این است که هدف عادلانه‌ای بیان کنیم (نه طیف وسیعی از اهداف بالقوه عادلانه که مردم زودباور از میان آن‌ها یکی را انتخاب کنند). در طول جنگ، عدالت مستلزم این است که به حقوق انسانی غیرجنگجویان احترام بگذاریم، حتی در وضع محدودیت‌های ناخوشایند یا بدتر برای رفتار جنگی. پس از جنگ، عدالت مستلزم حمایت از حقوق بشر است، حمایت در معنای دفاع، بازسازی و گاه مجازات کردن متخلفان. تنها زمانی که وظایف اخلاقی مربوط به هر مرحله از جنگ رعایت شود، می‌توان استدلال کرد که جنگ عادلانه بوده است.

نوشته لرد لا نویی در قرن شانزدهم، با این استدلال که جنگ‌های عادلانه باید با محدودیت صورت گیرد، یک دفاعیه قوی درباره اصول جنگیدن عادلانه عرضه می‌کند (جانسون ۱۹۷۵: ۱۰۶-۱۰۷). او، برای اثبات این امر، دهقانی را توصیف می‌کند که در مواجهه با یک سرباز، ضمن گزارش ویرانی‌های جنگ آن زمان، می‌پرسد: «چه کسی باور خواهد کرد که هدف شما عادلانه است، درحالی‌که رفتارهایتان این قدر ناعادلانه است؟» این سؤال به ما یادآوری می‌کند که قضاوت درباره عادلانه بودن اهداف جنگ، پیوند ناگسستنی با عادلانه بودن شیوه‌های جنگ دارد. می‌توان درباره پیامدهای جنگ نیز سخن مشابهی گفت. از آنجا که رویدادهای پس از جنگ نیز برای ارزیابی اخلاقی جنگ حیاتی است، مهم است که مفهوم عدالت پس از جنگ هم شامل سیاست‌های پس از جنگ شود و هم شامل قضاوت‌های نهایی‌ای که درباره جنگ انجام می‌دهیم.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴

1. *jus post bellum*

۲. البته افزودن اصول عدالت پس از جنگ به معنای آن است که جنگ همیشه سه بار مورد قضاوت قرار می‌گیرد. در واقع، این چیزی است که اتفاقی می‌افتد. ما همواره پیامدهای جنگ را هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اخلاقی ارزیابی می‌کنیم.

۳. از جمله، رک:

Orend (2000, 2002), Alford (2002), Kellogg (2002), Iasiello (2004), and Allan and Keller (2006).

۴. با وجود این نکات، چلدس (۱۹۸۲: ۷۸) معتقد است: «این معیار نیت درست (نه صرفاً به معنای پیگیری هدف عادلانه، بلکه همچنین به معنای داشتن انگیزه‌های مناسب) مهم باقی می‌ماند، زیرا جنگ بین دشمنان عمومی صورت می‌گیرد، نه بین دشمنان خصوصی. علاوه بر این، زمانی که وظیفه در نگاه نخست زیر پا گذاشته می‌شود، اگر نگوئیم افسوس، دستکم حالتی از پشیمانی مناسب است.»

۵. پائول گوردون لورن (۲۰۰۳: ۲۹) ویتوریا را در چهارچوب گسترده‌تر توسعه حقوق بشر قرار می‌دهد. عر این دوگانگی در کالدول و ویلیامز (۲۰۰۶: ۱۱۸-۲۰) مورد توجه قرار گرفته است.

۶. ادبیات مربوط به پایان دادن به جنگ غنی و متنوع است. رک:

Kegley and Raymond (1999), Kecskemeti (1958), Ikle' (1971), Taylor (1985), and Pillar (1988).

۸. به هر حال، همانطور که والزر می‌گوید، ضرورت نظامی یک مفهوم اخلاقی مشکل‌ساز است. نگاه کنید والزر (۲۰۰۰، ۱۴۴-۱۴۷، ۲۳۹-۲۴۲، ۲۵۱-۲۵۸، ۲۶۸-۲۷۳، ۳۲۵-۳۲۳).

۹. این گزاره بدیهی را وکلانی که به وزارت دفاع در باب شکنجه و بازجویی توصیه می‌کنند، به چالش کشیده‌اند. در یادداشت طبقه‌بندی‌شده‌ای که *وال استریت ژورنال* فاش شد، این استدلال بسط یافته بود که «ضرورت» می‌تواند به‌عنوان دفاع در برابر ادعای نقض قانون شکنجه ایالات متحده (۱۸ یو. اس. سی. § ۲۳۴۰) مورد استفاده قرار گیرد. رک:

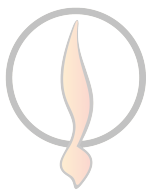
“Working Group Report on Detainee Interrogations in the Global War on Terrorism: Assessment of Legal, Historical, Policy, and Operational Considerations,” March 6, 2003, in Greenberg and Dratel (2005: 260-261).

البته باید توجه داشت که جنگ بدون پایان، از قبیل «جنگ علیه تروریسم»، ممکن است به‌گونه‌ای تفسیر شود که استثنائات مبتنی بر ضرورت نظامی را به صورت نامحدودی فراهم آورد. باین حال، زبان روشن کنوانسیون علیه شکنجه و دیگر رفتارها و مجازات‌های بی‌رحمانه، غیرانسانی یا تحقیرکننده (بند ۲، ماده ۲: «هیچ شرایط استثنائی، خواه حالت جنگ یا تهدید یا جنگ، بی‌ثباتی سیاسی داخلی یا هر نوع اضطرار عمومی دیگر، نمی‌تواند توجیه‌گر شکنجه باشد»)، دفاع مبتنی ضرورت را در مواردی که پای شکنجه در میان است، به شدت رد می‌کند، حتی در زمینه جنگ.

۱۰. جانسون (۱۹۷۵: ۱۸۵-۱۹۵) دیدگاه‌های ویتوریا و سوازر را در مورد این مسئله همراه با امکان «عدالت ظاهری هم‌زمان طرفین» بحث و بررسی می‌کند.

۱۱. مایکل والزر (۲۰۰۴: ۱۶۲-۱۶۸)، در بررسی وضعیت عراق تقریباً هشت ماه پس از تهاجم ایالات متحده در مارس ۲۰۰۳، برای امکان توافق عادلانه از یک جنگ ناعادلانه استدلال کرد. اما اگر همچون والزر بپذیریم که تهاجم به عراق ناعادلانه بود، آنگاه دقیق‌تر آن است که بگوئیم توافق تنها می‌تواند بیشتر یا کمتر ناعادلانه باشد. ادعای اینکه صلح عادلانه از جنگ ناعادلانه حاصل می‌شود، از چشم انداز نظری، برای پیامدگرایی بیشتر پذیرفته است تا برای نظریه جنگ عادلانه حق‌محور. از چشم‌انداز عملی نیز تقریباً قطعی است که این ادعا هزینه‌های تحمیلی طرف آغازگر جنگ ناعادلانه را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد.

۱۲. در بیان اصل به این شکل، ما ادعای اولیه اورند (۲۰۰۲: ۴۶) را تایید می‌کنیم. او اظهار می‌کند «هدف مناسب جنگ عادلانه، حمایت از آن حقوقی است که نقض آن اساس توسل به جنگ در ابتدای کار شده بود.» تفاوت تحلیل ما با تحلیل اورند در بیان مقرراتی است که از این اصل اساسی ناشی شده‌اند.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

منابع

- ALFORD, ROGER P. (2002) *On War as Hell*. Chicago Journal of International Law 3: 207–218.
- ALLAN, PIERRE, AND ALEXIS KELLER, EDS. (2006) *What Is a Just Peace?* New York: Oxford University Press.
- AQUINAS, THOMAS. (1916) *The Summa Theologica of St. Thomas Aquinas*. Translated by the Fathers of the English Dominican Province. London: Burns Oates & Washbourne, Ltd.
- AUGUSTINE. (1958) *The City of God*. Translated by Gerald G. Walsh, Demetrius B. Zema, Grace Monahan, and Daniel J. Honan. Garden City: Image Books.
- BALL, HOWARD. (1999) *Prosecuting War Crimes and Genocide: The Twentieth-Century Experience*. Lawrence: University Press of Kansas.
- BASS, GARY JONATHAN. (2000) *Stay the Hand of Vengeance: The Politics of War Crimes Tribunals*. Princeton: Princeton University Press.
- BOYLE, JOSEPH. (1996) Just War Thinking in Catholic Natural Law. In *The Ethics of War: Religious and Secular Perspectives*, edited by Terry Nardin. Princeton: Princeton University Press.
- CALDWELL, DAN, AND ROBERT E. WILLIAMS JR. (2006) *Seeking Security in an Insecure World*. Lanham: Rowman & Littlefield.
- CHILDRESS, JAMES F. (1982) *Moral Responsibility in Conflict: Essays on Nonviolence, War and Conscience*. Baton Rouge: Louisiana State University Press.
- FINNIS, JOHN. (1996) The Ethics of War and Peace in the Catholic Natural Law Tradition. In *The Ethics of War: Religious and Secular Perspectives*, edited by Terry Nardin. Princeton: Princeton University Press.
- GADDIS, JOHN LEWIS. (1997) *We Now Know: Rethinking Cold War History*. Oxford: Clarendon Press.
- GREENBERG, KAREN J., AND JOSHUA J. DRATEL, EDS. (2005) *The Torture Papers: The Road to Abu Ghraib*. New York: Cambridge University Press.
- GROTIUS, HUGO. (1949) *The Law of War and Peace (De Jure Belli ac Pacis)*. Translated by Louise R. Loomis. Roslyn: Walter J. Black, Inc.
- IASIELLO, LOUIS V. (2004) *Jus Post Bellum*. The Moral Responsibilities of Victors in War. *Naval War College Review* 57: 33–52.
- IKLE, FRED CHARLES. (1971) *Every War Must End*. New York: Columbia University Press.
- JOHNSON, JAMES TURNER. (1975) *Ideology, Reason, and the Limitation of War: Religious and Secular Concepts, 1200–1740*. Princeton: Princeton University Press.
- JOHNSON, JAMES TURNER. (1999) *Morality and Contemporary Warfare*. New Haven: Yale University Press.
- KECSKEMETI, PAUL. (1958) *Strategic Surrender: The Politics of Victory and Defeat*. Palo Alto: Stanford University Press.
- KEGLEY, CHARLES W., JR., AND GREGORY A. RAYMOND. (1999) *How Nations Make Peace*. New York: St. Martin's/Worth.
- KELLOGG, DAVIDA E. (2002) *Jus Post Bellum: The Importance of War Crimes Trials*. *Parameters* 32: 87–99.
- LACKEY, DOUGLAS P. (1989) *The Ethics of War and Peace*. Englewood Cliffs: Prentice Hall.
- LAUREN, PAUL GORDON. (2003) *The Evolution of International Human Rights*. 2nd edition. Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- LIDDELL-HART, B. H. (1974) *Strategy*. 2nd edition. New York: Praeger Publishers.

- LUBAN, DAVID. (1980) *Just War and Human Rights*. Philosophy and Public Affairs 9: 160–181.
- MINOW, MARTHA. (1998) *Between Vengeance and Forgiveness: Facing History after Genocide and Mass Violence*. Boston: Beacon Press.
- OREND, BRIAN. (2000) *War and International Justice: A Kantian Perspective*. Bladell: Wilfrid Laurier University Press.
- OREND, BRIAN. (2002) *Justice After War*. Ethics and International Affairs 16: 43–56.
- PILLAR, PAUL R. (1988) *Negotiating Peace: War Termination as a Bargaining Process*. Princeton: Princeton University Press.
- SHELTON, GEN., HENRY H. (1999) *Shaping a Better World: Military Engagement in Peacetime*. U.S. Foreign Policy Agenda. Department of State, International Information Programs. Available at <http://usinfo.state.gov/journals/itps/1299/ijpe/shelton.htm> (Accessed May 16, 2006)
- SMITH, MICHAEL JOSEPH. (1997) *Growing Up with Just and Unjust Wars: An Appreciation*. Ethics and International Affairs 11: 3–18.
- TAYLOR, A. J. P. (1985) *How Wars End*. London: H. Hamilton.
- WALZER, MICHAEL. (2000) *Just and Unjust Wars: A Moral Argument with Historical Illustrations*. 3rd edition. New York: Basic Books.
- WALZER, MICHAEL. (2004) *Arguing About War*. New Haven: Yale University Press.
- WOODWARD, BOB. (2004) *Plan of Attack*. New York: Simon and Schuster.

